

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را | شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

از انفعال لعل لبت لاله در چمن | دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آنکه نگشت شاهد گل گرچه صد هزار | بلبل ز دردی ورد کشید آه و ناله را

آمد برون بگرد رخت خط عنبرین | کس دور مه ندیده به نیکوئی هاله را

آسان ز خوان وصل تو کس بهره یافته | مشکل توان گرفت بدست این نواله را

تعریف گل ز بلبل شیدا توان شنید | چون مثل او نخواند کسی این رساله را

آزرده کی کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را

بر قلم از ما ... | تا نکند دعوی حسن آفتاب

باده گلگون ... باز شب | چند کنی جان و دلم را کباب

هر چند ... تو آید بسر | نعره زنان آب بصد اضطراب



[illegible]

بی تو حیا نیست که در چشم من	[illegible]
بزم تو آید و آورد و می کند	ناله چو نی هر نفس از غم [illegible]
با قد تو سرو برابر نشد	پیش رخت شد ز خجالت گل آب

باز آیا ز دل [illegible] دگرد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

گرد دهد ساقی پیاله گاه راس گاه چپ	از شراب دیر پیاله گاه راس و گاه چپ
پند ناصح میکند از باده ام آگاه بود	میکند ساقی چو لاله گاه راس و گاه چپ
پیش او گر لاف خوبی گل زند با [illegible]	از خجالت این رساله گاه راس و گاه چپ
[illegible] راست و چپ [illegible]	[illegible] مانی همچو لاله گاه راس و گاه چپ
پرتو حسن تو ما را مزرع امید [illegible]	[illegible] حیرت همچو ژاله گاه راس و گاه چپ
سرو و بر با مه روی تو عاشق شد بجا	صف زده گردت چو هاله گاه راس و گاه چپ

پارسائی تا بکی محمود رامی چون ره
ساقی مشکین کلاله گاه راس و گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن است	گل روی تو زینت چمن است
روی امروز یوسف ثانی	زان [illegible] عاشق تو مرد و زن است
تن تو هر که دید گفت از شوق	[illegible] که این [illegible]
تاب [illegible] بر گرفت هر که [illegible]	دل او شاد و کام [illegible] حسن است

مقصد ۱۲ نیک ۱۲

از زلف عنبرین تو چون کیم من زار — تا مرا جان خسته در بند است

تازه تر است رخ تو از خط سبز — بنده او بنفشه و سمن است

تار زلف ایاز ای محمود
بهر پابند تو عجب رسن است

ثابت نشد بوعده خود یار الغیاث — زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث

شورست و شیر جان من و محنت فراق — با شیر و گاو در شده بیکار الغیاث

ثالث میان ما و تو پیدا شده رقیب — این از کجا رسید دگر بار الغیاث

ثمن می معانه دهم نقد جان اگر — باشد زدست آن بت خمار الغیاث

ثبت است بر جریده جنت که [illegible] — گردم بدور چشم تو بیمار [illegible]

ثالث پیاله ساقی اگر بخشدم تمام — [illegible] زبار درد سبکسار الغیاث

ثب از تن ایاز چو بگرفت کام دل
محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

بکمال [illegible] هزاران صاحب تاج — بیک دیدن بجان هستند محتاج

چنان هجر تو ما را ساخت عاجز — که در ماند به پیش باز دراج

[illegible] جا بر بام [illegible] [illegible] افسانه — شد او را گو یا بر چرخ معراج

جهان شد [illegible] بر من چون [illegible] — ز من آن ساعد صافی تر از عاج

جگر خون کرد زلفت مشک چین را — گرفت از قند مصری شکرت باج

چه آن آفتاب عارض [illegible] شد روز بر من

جمال [illegible]

به ناهی [illegible] محمود ای کاج

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ — ز وصفت می نیارم بر زبان هیچ

چه گویم وصف آن موی میان را — که عقل آگه نگشته زآن میان هیچ

چرا یارب ندارد مهربانی — معاشق آن مه نامهربان هیچ

چگونه گل بود چون روی آن ماه — که نبود گل چو او در بوستان هیچ

چنان مائل شدم بر حسن جانان — که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ

چه دانی از آن دلبر تو [illegible] — نشان شوخی دیگر از آن هیچ

چمن گر گل شده محمود امّا
دلم نشکفت بی رویش از آن هیچ

حرام باد بجز یار گلعذار قدح — فدای باده لعلش کنم هزار قدح

حبیب من چو دمادم قدح گیرد — روان بچرخ در آید هزار بار قدح

حسود زار حسد زین دل بجوش آید — چو پر ز باده به بستم نگار قدح

حلال نیست می لعل بی لب ساقی — ابر چو نوشنده شد گوار قدح

حکایت از جم و جام گذشته دارد — میان مسلق از آن دارد اعتبار قدح

حریف باده کشانست آنکه شوق — بنقد جان نستانند ز دست یار قدح

حدیث توبه و تقوی ... از محمود
گویم آیین ... ساقی دو جام قدح

بجز از خال ما نگرفت آن شوخ	چه بود دیگر ندیدم دلستان شوخ
خروش از دست او دارند پیران	کسی کم دیده مثل اخوان شوخ
خرابی کرد در هر گوشه چشمش	نباشد کس سیه دل فرازان شوخ
خدا پاینده دارد خوبی او	اگرچه نیست چون او در جهان شوخ
خدا را چند خواهی کرد شوخی	نباید بود زینسان جاودان شوخ
خرد حیران آن شوخ ست کامد	بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب عشق ایاز ... محمود شد زانکه
ایاز او ... بس نامهربان شوخ

دل ترا گلعذار می گوید	وصف تو صد هزار می گوید
دانه خال عنبرین ترا	خلق مشک تتار میگوید
در دهان شکر او زبان دارد	وصف خط زرنگار می گوید
دلبرا خلق چشم مست ترا	ترک مردم شکار می گوید
دار وی ... یار عاشق	باده خوشگوار می گوید
... شکم ... بار می ...	گوهر آبدار می گوید

در دل تو با ایاز ای محمود

ذکر لب تو هست ... [illegible]
ذاکر حسن کجاست ... [illegible]

ذوالمنن و هست تو ی چشم جهان — [illegible] هست شیرین لبان لذیذ
ذرّه صفت ز مهر تو هستم در اضطراب — چون هست مهر تا ای مه ما مهربان لذیذ
ذل تو عز نست و غمت به ز شادیست — زهر آمده ز دست تو در کام جان لذیذ
ذنب عظیم شین لبت هست و صف قند — کامد ز طعم قند لب گلرخان لذیذ

ذیل ایاز را زده محمود دست شوق
[illegible] گرفته ذیل [illegible] آن لذیذ

روی تو هست غیرت گلزار — گشت زان پیش روی تو گل زار
راز دل با سگ در تو گویم — [illegible] مروم چرا کنم اظهار
روزی ما نشد وصال حبیب — زینهار از قرین بد زینهار
روز [illegible] آتش هجرم — وقنا ربنا عذاب النار
رنگ من زعفرانی از غم تو — ریزم از دیده اشک چون گلنار
روی تو از گل هست نازکتر — نیست گل چون تو یکی ز هزار

راست تیر ایاز ای محمود
در دل من نشست تا سوفار

زهی بتندی تو تیز مند ... / ... طوطی ز بوی ... بلبل نیز

ز روی حسن خط و زلف عنبرین ... / بنفشه داد خط ... سنبل نیز

نشان زمان سوی ... / ... مزن ناوک تغافل نیز

زنم چو بوسه بران لب ... / که با وجود ... لعل ... تسلسل نیز

زوال نیست ازان آفتاب حسن ترا / که دهو جاه ترا لطف حق تحمل نیز

ز کوی دوست نیم رقیب کی گردم / که هست همره من همت و توکل نیز

ز کوه حسن بمحمود زود داد ایاز
نکرده هیچ تعلل درین تامل نیز

زند چون پوشیده مدرای ژاژ / زانکه نتوان شد ز ... پای ژاژ

ژرف دریایست عشقش ای رقیب / این دریا دگر مدرای ژاژ

ژاله اشکم که در ابر غم است / نیست این خرمهره دریای ژاژ

ژاژخایی میکند با ما رقیب / ما چه غم داریم گو میخای ژاژ

ژفت نبود چون رقیبک صفت / یاوه گوی ... درای ژاژ

ژاژ غم آمد مسلم بر دلم / تا نگویی می خورم غمهای ژاژ

... کجا چون ناله اش باشد حزین
ناله محمود نبود وای ژاژ

سینه من زیر تو می باشد و بس / دل محنت زده نخجیر تو می باشد و بس

سرخ چهره چلی دیوانه ...	... غیر ...
ساقی ... خود ... خرابات ای دل	... شادی ...
سخت غمناک مشو زانکه دگر دولت وصل	شادی ... دلگیر ...
سرو قدی که ز هجر رخ او می ببری	غم مخور ... دگر ... می باشد و بس
ساز حال دل خود پیش سگ ...	شاد حال تو تقریر تو می باشد و بس

سوی من تیر نظر گر فکنی ای محمود
سینهٔ من سپر تیر تو می باشد و بس

شهسوار من که آمد ملک خوبی کشورش	پادشاه حسن است خوبان لشکرش
شاد کی گردد دل غمگین من بی روی ...	همه آن ساعت که بینم روی یار ...
شاخ گل نازک نباشد چون نهال ...	عاقبت روزی بآب دیده آرم در برش
شمع از سوز درونم سر بسر دارد خبر	سوخته بر من دلش زان مهر و دود از سرش
شب همه شب میکنم فریاد و افغان ...	غم ما شد کار من امشب ... اگر ...
شربت شیرین ... روز هجران ...	دردمندی را که باشد تلخکام ... شکرش

شد عجب آزرده دل محمود از هجران او
خوش نباشد بی وصال یار تاج و افسرش

صبر کن ای دل ...	جان محزون تو گردد از غم هجران خلاص
صید آن ...	مشکل است ای دل که گردی ... خلاص

[illegible] جفا و جور می بینم ز هجر [illegible] | [illegible] خو و با [illegible] دل [illegible]

صایع [illegible] که [illegible] کرد [illegible] | [illegible] صاحب [illegible] در جهان [illegible] از غم [illegible]

تعلیم [illegible] زلف [illegible] وشا [illegible] که من | گشته ام از محنت اندیشه [illegible] پایان خلاص

صانع چون ز لطف خود [illegible] زندان | یوسف عیش مرا کرد از غم [illegible] خلاص

حق تعالی | صاف می محمود را بخشد اگر [illegible]
از غم دوران شود آن [illegible] خلاص | برادران ۱۲

ضرورست که حال ترا بیاید کنم عرض | غم نهان تو اید [illegible] آشکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام جهان [illegible] | چه حاجتست که اظهار حال زار کنم عرض

تمام عیش تو پیر مغان [illegible] شود [illegible] | [illegible] تو پیش هزار بار کنم عرض

[illegible] گشت رقیب از قضا من از وی [illegible] | [illegible] زمست که در پیش آن نگار کنم عرض

ضبع صفت چو بگردد رقیب بر در آن یار | [illegible] وه گردی آن سگ به پیش یار کنم عرض

[illegible] گشته ام از غم خیال شود آخر | هزار بار [illegible] آن [illegible] گلعذار کنم عرض

ضرر رسید ترا از ایاز ای محمود | [illegible]
ضرور گشت که حال [illegible] کنم عرض | [illegible]

طاقت من [illegible] گشت از غم آن سبز خط | [illegible] موی من رحم ندارد [illegible] فقط

طور وفا پیش گیر رسم جفا را گذار | [illegible] ست در همه جا [illegible]

طرفه تر است اینکه یار آمده از راه لطف | [illegible] کرد مگر ره غلط

[illegible]

ظرف و کرامه [illegible]

طی نگشتم [illegible]

[illegible] ظرف وفا گردد [illegible]

ظلم کردی پیشه خود با تو یاران یعنی چه — گر نباشد عدل از تو دوستداران یعنی چه

ظالما نا مهربانا مرهم جان نیستی — مهر از تو گر نباشد دلفگاران را چه حظ

ظهر گفتی باز می آیم و دیگر نامدی — شام غم بی ما فدویت غمگساران را چه حظ

ظاهرا کم می برآید از تو امید کسی — نا امیدی گر چنین بود امیدواران را چه حظ

ظرف جان دردمندان پر ز عشق [illegible] — خالی از عشق تو بودن بیقراران یعنی چه

ظاهر است ای گل که آمد عاشق تو صد هزار — با یکی آنا منی خندی هزاران را چه حظ

ظهر من بشکست چون محمود از جور ایاز — یارب از آزار موری شهسواران را چه حظ

عیب باشد گر [illegible] — زانکه گردد بی فروغ از شرم آن جبهات شمع

[illegible] و خاص از هجران میسوزد [illegible] — گر دلیل [illegible] پیش رویش [illegible] اظهار شمع

عاشق بیدل [illegible] — میکند بر حال زارش گریه های زار شمع

عندلیب از [illegible] — زار می سوزد چو افروزد [illegible] گلنار شمع

... زین خوشتر کجا باشد ... | ... مطلع ...
باشد انگشت ... | ... ست و یران ... بازار شمع

عاید کل محمودی می نویسند دست ایاز
چو لاله ... از ... مهر ... لاله در گلزار شمع

غیر را چند نهی ای همه تن بر جان داغ | چند ... زنی دل غمدیدهٔ ما را زان داغ
غرض اینست که بر جان و دلم لاله رخی | سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ
غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما | حرم آن لحظه که جانان بنهد بر جان داغ
غایب از دیدهٔ غمدیده اگر گردد یار | زود باشد که نهد بر دل بی سامان داغ
غوطه ها میخورم از دست تو در ... اشک | که نماند بدل ریش من حیران داغ
غصه ها چون نخورد عاشق غمدیده که یار | بر ... ریش رقیبان بنهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز
می نهد ز آتش جانسوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد بادهٔ صاف | که من ... شده دام غم ... صاف
فرصت عیش نگه دار منه جام ز کف | که ... بادهٔ گلگون نبود وجه کفاف
فارغ البال می لعل بنوشیم مدام | ... عفو کند گر چه نداریم عفاف
فائض النور چو خورشید رخ خوبان است | ... باشد لاف
فا ... از ... روی تو هر انگس که گرفت | ... او نیست خلاف

[illegible]

[illegible] در بلای [illegible]

قرار داده ام ای دل [illegible] / [illegible] صبر [illegible] دوای فراق

قدم بکلبه من گر نهی ز سلسله [illegible] / شود حصار [illegible] بلای فراق

قبول کن که بنالد اگرچه باشد سنگ / بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق

قتیل هست کسی همچو من ز خنجر عشق / کجاست خونخوار [illegible] من ز تیغهای فراق

قدیم محنت هجر تو می کشم من زار / قدم نهد بخدا سوی بینوای فراق

بیت [illegible]

قسم بخاک در بارگاه او محمود
که آبروی من آمد ز گریه های فراق

بی سامان

[illegible] شود شمع فلک / تا زند چرخ چو پروانه بگرد [illegible]

[illegible] نا [illegible] شود [illegible] پیدا / نتوان یافت دگر همچو لب لعل نمک

کی توان یافت [illegible] تو [illegible] / [illegible] گرچه هزار اند پر و بال [illegible]

[illegible] توان [illegible] / خلق عالم همه حیران تو گردد بی شک

سلام / لشکر خط تو چون گرد برآمد به کمک

کعبه ز نقش تو [illegible] / بر سر آن لب چون قند تو [illegible] نمک

[illegible] چشم [illegible]

لب لعل است آرام دل … برآمد ز وی عاشقان کام دل

لبالب … مرا آن می لعل او جام دل

نگه کوب هجران چنانم که کس … نیابد نشان من و نام دل

لبت هست آنکس که از جام می … کند … هجران سرانجام دل

لآلی اشکم عجب اختر اند … که از ابتدا از صبح شد شام دل

لئیم است در پیش جانان رقیب … نمی داند آن سفله اکرام دل

بتکمیل ۱۲	لعب می کند با تو محمود ایاز عجب رام شد با تو آرام دل ۱۲	کمینه ۱۲ تعظیم ۱۲

مرا هست آن پری پیکر دل آرام … که بی رویش نمی گیرد دل آرام

مبین ای دل بسوی سنبل و گل … بدور زلف آن روی گل اندام

همه رویش نماید از خم زلف … نشد پیدا اگرچه صبح … م

من از میم دهان و جیم زلفش … فتادم در بلا بوسته چون لام

میا راناله زلف خم بخم را … … مرغ دلم را دانه در دام

مکن از عاشقان وحشی صفت … ش … … ایچنین رام

نسیم کوی او

... لا الله الا ... حسین

نقد دل و دین ... برد ...

... بستان ...

نوشش کنم ...

... ای ...

... باد برجست خط ...

... الله ...

نظم تو مجموعه ...

نام تو مشهور ... انجمن

وه که جان و دل من گشت ...

... و تا ... که هر یک شده حیران

وعده وصل نکردی بمن خسته ...

جان من چند کشد محنت هجران تو

واقف از درد دل غمزده و جان حزین

حکم نیست کسی ای شه خوبان ...

وای ... که درد دل ما را نه مهر

... چمن ... سوده درمانی تو

وقف ... ساخته دین و دل خود ...

تا ... شوریده بسامانی تو

... من نیست بجز نام تو تا جان دارم

مونس جان حزین دیده گریان تو

... مجموعه ... از خارست

... ای تو گل خندان ...

هست گویی غم جهان [illegible]

نیست مرا [illegible]

باده بود آن [illegible] پاره

هر [illegible] سر من حاکمی

هندوی زلف تو عجب رهزن نیست

سوی من از مهر نگاهی [illegible]

گرد مه روی تو خط سیاه

زانکه گدای توام ای پادشاه

[illegible] زنگوله راه

هیچ دگر در دل محمود نیست

جز غم تو [illegible] شب [illegible] ماه

یار را [illegible] یار بودی کاشکی

باده [illegible] آگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سنبل و ریحان [illegible] کار آید مرا

[illegible]

[illegible]

مرهم جان و دل افکار بودی کاشکی

روزی من [illegible] وصل یار بودی کاشکی

پیش یاران [illegible] گفتار بودی کاشکی

در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی

کاشکی [illegible] رخسار بودی کاشکی

[illegible]

محمد مصطفی خان [illegible]

١٢٦٢

مالک این کتاب [illegible]